



شما می‌توانید جهان را دیگرگون کنید

مقدمه:

لطفا توجه کنید!

متاسفانه به دلیل دانلود رایگان کتاب های الکترونیکی توجه زیادی به آن ها نمی شود. در واقع بیشتر ما وقتی ارزش یک کتاب را بیشتر می دانیم و برای خواندن آن وقت صرف می کنیم که برای آن هزینه ای (هر چند اندک) پرداخت کرده باشیم. خواسته من از شما این است که در قبال زحماتی که برای نوشتن این کتاب کشیده ام این کتاب را به دقت بخوانید. این کتاب هدیه ای معنوی به شماست و امیدوارم با خواندن آن راه درستی برای رسیدن به موفقیت انتخاب کنید. امید است که شما نهایت استفاده از این کتاب را ببرید و بتوانید جهانتان را متحول کنید.

فائزه ملکی

ارتباط بامن:

اگر نظر و پیشنهادی دارید به این آدرس

بفرستید:

Fzh.maleki1996@outlook.com

فصل اول:

به توانمندی هایتان اعتماد کنید

آیا تا به حال تعداد روزها یا ساعت هایی را که زندگی کرده اید شمرده اید؟ شاید بهتر باشد بپرسم تعداد فرصت های از دست رفته تان را بشمارید. هر سالی که به آسانی از برابر چشمانتان می گذرد شامل 365 فرصت برای شماست که خیلی از آنها به آسانی تلف می شوند. و بدتر از همه این است که اگر به گذشته تان بنگرید مقصری جز خودتان برای اتلاف این فرصت ها پیدانمی کنید. هر روز یک فرصت نوست و باید طوری از آن استفاده کنید که بتوانید بگویید من این روز را زندگی کرده ام.

زندگی آن چه زیسته ایم نیست بلکه آن چیز است که به یاد می آوریم تا روایتش کنیم. (گابریل مارکز)

اگر از خیلی از شما پرسند که چرا یک کارگر ساده هستید یا چرا در شغلتان هیچ ترفیعی پیدانمی کنید یا چرا درآمد مناسبی ندارید بدون شک شروع به بهانه تراشی می کنید. سعی می کنید خودتان را بی تقصیر نشان بدهید و تقصیر را به گردن دیگران و یا اوضاع خانواده و خیلی از موارد دیگر بیندازید. همینطور اگر صحبت از فرد موفق و سرشناسی بشود می گوئید: اگر من هم مانند آن شخص فرصت مناسبی می داشتم مسلماً موفق می شدم.

حتی بیشتر ما فکر می کنیم که افراد موفق به طور ذاتی موفق بوده اند و همه ی شانس ها و فرصت هایی را در اختیار داشته اند که ما از آنها بی بهره بوده ایم.

هر آنچه را که شما در دیگران می بینید در خودتان دارید (دبی فورد)

اگر از این دسته افراد هستید لطفاً این کتاب را به دقت بخوانید. بدانید که هر چه پیش از این جزء محدودیت ها و موانع رشدتان به حساب می آمده است چیزی جز بهانه نیست. شاید بعضی از شما باز هم بگوئید که گفتن این چیزها آسان است و یا

افرادی را که شما را دعوت به تغییر می کنند رویایی بنامید ولی باورداشته باشید تا زمانی که بدون محدودیت فکر نکنید، نمی توانید انتظار یک تغییر یا موفقیت بزرگ را داشته باشید.

در واقع بیشتر محدودیت هایی که در برابر شماست و شما را از رسیدن به موفقیت باز می دارد، ساخته ذهن شماست و این خودتان هستید که آن ها را در برابرتان مجسم می کنید.

- بنابراین قدم اول برای تغییر این است که بدون محدودیت فکر کنید.

اگر هیچ محدودیتی در برابرتان نبود و هیچ مشکلی سرراحتان قرار نمی گرفت چه اهدافی را انتخاب می کردید؟

سعی کنید محدودیت ها را کنار بگذارید. ذهنتان را عادت دهید که واژه ی نمی توانم یا ممکن نیست را کنار بگذارد و بدون محدودیت فکر کند. اینگونه بهتر تصمیم میگیرید و اهدافی برای خود تعیین می کنید که شایسته آن ها هستید.

تنها محدودیت و مرز ما جسم ماست. فکر را هیچ محدودیتی
نیست. (وین دایر)

هرچه از کوه بالاتر می رویم چشم انداز گسترده تری می
بینیم. (ویکتور هوگو)



- از همین امروز فرض کنید که توانایی انجام هر کاری را دارید.
تنهایک دلیل برای شکست انسان وجود دارد و آن کمبود ایمان
فرد به خود واقعی اش است. (ویلیام جیمز)

درحقیقت باید بدانید که شما واقعا توانمندی انجام هر کاری را دارید و از نعمت هایی برخوردار هستید که تاکنون هیچ وقت به طور کامل از آن ها استفاده نکرده اید. و این توانمندی هادر انجام هر کاری به کمکتان می آیند. فقط باید باور کنید که می توانید واز آنها نهایت استفاده را ببرید. داستان کوتاه زیر حکایت زندگی بسیاری ازماست:(از نوشته های مارک تواین، انتخاب شده از کتاب "عمر کوتاه نیست ما کوتاهی میکنیم")

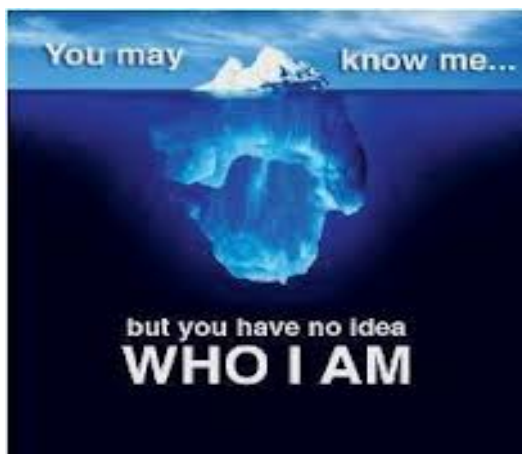
- مردی می میرد و در دروازه بهشت با "سن پیترو" ملاقات می کند. بلافاصله به یادش می آید که سن پیترو مرد مدبری بوده. به او می گوید: من سال هاست به تاریخ نظامی گری علاقه مندم. به من بگوید بزرگ ترین ژنرال همه دوران ها چه کسی بوده؟

سن پیترو به سرعت جواب می دهد: سوال خیلی ساده ایست. آن مردی که آنجا ایستاده.

مرد جواب می دهد: حتما اشتباه می کنید. من این مردی را که شما می گوید روی زمین می شناختم. او کارگری معمولی بود.

سن پيتر جواب داد: بله، درست مي گويي دوست من، او اگر ژنرال
مي شد بزرگ ترين ژنرال تاريخ مي شد.

اشخاص به کوه يخ شباهت دارند. آن ها بيش از چيزي هستند که
نشان ميدهند.



قدم بعدي براي رسيدن به اهدافتان اين است که کاملا روي آن
ها تمرکز کنيد و تمام تلاشتان را براي رسيدن به هدفتان انجام
دهيد. مطمئن باشيد اگر تلاش کنيد مي توانيد به خواسته تان
برسيد. فقط بايد توجه داشته باشيد که تلاشتان در جهتي باشد
که شما را به هدف نزديک کند. از همين امروز شروع کنيد و تمام
ترديدها را کنار بگذاريد!

- هیچ گاه امیدتان را از دست ندهید. اگر احساس می کنید تلاشتان شمارا به خواسته تان نمی رساند راه موثرتری برای رسیدن به هدف تان انتخاب کنید.

شکسپیر: تردیدها به ما خیانت می کنند تا به آنچه لیاقتش را داریم نرسیم.

توماس ادیسون: بسیاری از ناکامی ها ناشی از این است که هنگام تسلیم شدن نمی دانید که تاچه حد به موفقیت نزدیک هستید.

توصیه من به شما:

اگر می خواهید جهان را دگرگون کنید، بهترست از جهان خودتان شروع کنید.

فصل دوم:

از گنجینه هایتان کمک بگیرید

همان طور که پیش از این اشاره شد؛ شما گنجینه هایی دارید که در عملی کردن اهدافتان به کمکتان می آیند. فقط باید یاد بگیرید که چگونه آن ها را به خدمت بگیرید. در این کتاب به چهار گنجینه مهم و موثرتان اشاره می شود.

گنجینه اول: قدرت تصمیم گیری اهدافتان را شکل دهید

همه ی ما بی شک تصمیم های بسیاری در زندگی مان گرفته ایم. قدرت تصمیم گیری در ذات ما وجود دارد اما بعضی مواقع نمی توانیم از آن بهره مند شویم و آن به دلیل تقویت نکردن این قدرت است. از همین امروز شروع کنید و تصمیم بگیرید. هرچه بیشتر تصمیم بگیرید این توانایی را در خودتان تقویت می

کنید. گنجینه های شما نامحدودند و مانند نهالی با توجه بیشتر شما رشد می کنند و به اوج خود می رسند.

هرچه بیشتر تصمیم بگیرید، قدرت تصمیم گیری شما بیشتر می شود. همچنان که عضلات بدن در اثر ورزش نیرومندتر می شوند، قدرت تصمیم نیز با تمرین افزایش می یابد. (راز موفقیت)
باید بدانید که برای انجام کارهای بزرگ باید شجاعانه تصمیم بگیرید. (البته با توجه به منطق)

شروع کردن از تصمیم های کوچک توانایی تان را در تصمیم گیری افزایش می دهند و شما را برای تصمیم ها و اهداف بزرگ آماده می کنند. در هنگام تصمیم گیری و انتخاب اهداف این تخیل است که بیشتر شما را به موفقیت می رساند تا منطق. همان طور که گفتیم بسیاری از محدودیت ها به علت فکر و منطق اشتباه انسان به وجود می آیند. وقتی شما در تخیلاتان تصمیم می گیرید و اهدافی را معین می کنید، این کار را در یک دنیای ایده آل انجام

می دهید که هیچ شکستی برای شما وجود ندارد و شما قادر به دست یابی به همه ی اهدافتان هستید.

سعی کنید در هنگام تصمیم گیری تخیل و منطق را با هم به کار ببرید، البته با توجه بیشتر به تخیل. اینگونه همواره تصمیم هایی می گیرید که شایسته شان هستید و متناسب با توانایی های بیشمار و لیاقتتان هستند. باید بدانید که قدرت تصمیم گیری که وابسته به قدرت تخیل (که یکی دیگر از گنجینه های شماست) است به شما کمک می کند که درست تصمیم بگیرید. و این کار مهم ترین گام در دست یابی به اهدافتان است.

قدرت تصمیم گیری از شما به شما این امکان را می دهد که شجاعانه فکر کنید و تصمیم بگیرید. پس از همین الان شروع کنید. مثلاً بایک تصمیم کوچک: تصمیم بگیرید به دوستی زنگ بزنید که سال هاست که با او ارتباطی ندارید و احوالش را بپرسید!



گنجینه دوم: قدرت فکر

کاملاً واضح است که همه ی شما از وجود قدرت فکر و برتری تان نسبت به سایر موجودات آگاهید. اما برخلاف باور اکثر افراد، بسیاری از شما هنوز نمی دانید که چگونه از قدرت فکرتان استفاده کنید و یابید عبارتی فکرتان را به خدمت بگیرید.

زندگی از افکاری آغاز می شود که در طول روز ذهن انسان را به خود مشغول می کند. (رالف والدو امرسون)

فکر شما هنگامی می تواند در رسیدن به اهدافتان یاری تان کند که شما آن را به خدمت بگیرید و در جهت رسیدن به اهدافتان آن را استفاده کنید. بسیاری از اوقات احساس می کنید که نمی توانید افکارتان را کنترل کنید و یا به جای استفاده ی بهینه از ذهنتان به افکار مخرب و آزاردهنده روی می آورید. بسیاری از افراد هنگام رویارویی با مشکلات به جای چاره اندیشی دست پاچه می شوند یا به احساسشان روی می آورند که این یک نشانه از ناتوانی این افراد در به خدمت گرفتن قدرت تفکرشان است.

شما باید به ذهنتان یاد بدهید که فکر کند و همواره منتظر رسیدن کمک از دنیای بیرون نباشد. فکر شما باید در جهتی تربیت شود که هنگام برخورد با مسائل گوناگون بهترین راه حل ها را ارائه دهد و هم چنین بهترین پاسخ را برای پرسش هایتان داشته باشد. البته این کار با عادت دادن خودتان به فکر کردن (و تصمیم

گیری) میسرست. قدرت تفکر به شما کمک می کند که چگونه به ثروتی که می خواهید دست یابید یا چگونه به یک جایگاه اجتماعی مناسب برسید یا یک پروژه ی بزرگ را به اتمام برسانید. وقتی یک هدف انتخاب می کنید، چگونگی رسیدن به این هدف را نیز توسط قدرت تفکر تان مشخص می کنید. مثلاً فرض کنید که می خواهید یک موسیقی دان مشهور بشوید؛ اکنون این قدرت فکر شماست که به شما پاسخ می دهد که چگونه به این هدف برسید. در واقع بعد از انتخاب یک هدف باید به درستی تمام جوانب آن را بررسی کرد و بهترین راه ها را برای نزدیک شدن به این هدف در نظر گرفت. اگر می خواهید جهان تان را تغییر بدهید با خود فکر کنید که چگونه این کار را انجام بدهید و چه کارهایی شما را سریع تر به این هدف می رساند. همیشه برای رسیدن به اهداف تان ایده داشته باشید.

- سعی کنید فکر تان را به خدمت بگیرید و به عنوان یک خدمتگزار از آن کمک بگیرید. فکر تنها چیزی است که بهترین راه

رسیدن به اهدافتان را مشخص میکند. اما مراقب باشید که فکر و منطق تان آرزوی رسیدن به خواسته های بزرگتان را غیر ممکن تلقی نکنند.

دلایلی مبنی بر اهمیت تفکر درست (برگرفته از کتاب هنر اندیشیدن اثر جان مکسول):

- خوب فکر کردن موجب می شود به نتایج خوبی برسید.
- خوب فکر کردن توانایی های شما را افزایش می دهد.
- خوب فکر کردن همیشگی می شود اگر آن را به یک عادت تبدیل کنید.

برای یادگیری روش های درست اندیشیدن می توانید به این کتاب مراجعه کنید.

گنجینه سوم: قدرت کلام

شاید کمک کننده ترین گنجینه برای رسیدن به اهدافتان قدرت کلام باشد، اما متأسفانه بسیاری از افراد این قدرت را نادیده می

گیرند. شاید بهتر باشد برای تفهیم این موضوع از بخشی از داستان میلیونر یک شبه (اثر مارک فیشر) کمک بگیریم:

- "میلیونر اهمیت کلمات را برای جوان اینگونه بیان کرد: من کتابهای زیادی در این مورد مطالعه کرده ام و آنچه استادم به من آموخت با نتایجی که از خواندن کتابها بدست آورده ام مطابقت می کند. راه به دست آوردن ایمان در تکرار کلام است. کلام بر زندگی درونی و بیرونی ما تاثیرشگفت و خارق العاده دارد. کلام از قدرت بسیار زیادی برخوردار است. بیشتر مردم به کلی از این اصل بی خبرند و از آن استفاده نمی کنند. نه، حرفم را پس میگیرم. مطمئنا آن ها از قدرت نفوذ کلام استفاده می کنند ولی معمولا برضد خود.

جوان گفت: من نمی خواهم حرف شما را رد کنم ولی فکر می کنم شما مبالغه می کنید. واقعا نمی توانم بفهمم چگونه کلام می تواند کمکم کند تا میلیونر شوم. البته کلام مهم است ولی قطعا چیزهای دیگر مهم تر و قدرتمند تر هستند.

میلیونر جوابی نداد. لحظه ای در فکر فرو رفت و آنگاه گفت: بروی
میز تحریر اتاقت دفترچه ای گذاشته ام که این نظریه را خیلی
روشن و آشکار برایت توضیح می دهد. برو آن را بخوان خیلی کوتاه
است. انرا بخوان وبعد دوباره به نزد من بیا. بعد از آن به بحث مان
ادامه می دهیم.

جوان به اتاقتش رفت. در رابست و به دنبال دفترچه اش گشت، ولی
نامه ای را پیدا کرد که ظاهرا برای او نوشته شده بود، اگرچه
اسمش بر روی آن نوشته نشده بود: نامه ای به میلیونر جوان.

نامه را باز کرد. تنها یک کلمه با خوددکار قرمز بر روی آن نوشته
شده بود: خدا حافظ. و امضا شده بود. میلیونر یک شبه.

قلب جوان مانند پروانه ای عاشق شروع کرد به پرپر زدن. در آن
لحظه از پشت صدای عجیبی شنید، برگشت و کامپیوتری را
مشاهده کرد که تا آن لحظه متوجهش نشده بود. چاپگر با سرعتی
بالا کلماتی را بیرون می فرستاد: جوان شروع به خواندن کلمات
کرد که فقط یک جمله بیشتر نبود و هر بار تکرار می شد.

فقط یک ساعت از زندگی ات باقی مانده است.

فقط یک ساعت از زندگی ات باقی مانده است.

فقط یک ساعت از زندگی ات باقی مانده است.

اگر اینها فقط یک شوخی بود واقعا خیلی بی معنا بود. اگر چه باید فقط یک شوخی باشد. برای چه میلیونر یک شبه می خواست او بمیرد؟ او که آزاری براو نرسانده بود. ولی همه چیز در آنجا خیلی عجیب بود. شاید میلیونر، در حقیقت دیوانه ای بود که تمایلات جنایت کارانه اش را در پشت ظاهری مهربان پنهان کرده بود.

جوان خیلی گیج شده بود. ولی از یک چیز اطمینان داشت، حتی اگر این یک شوخی بود، او حاضر نبود هیچ ریسکی انجام دهد و دسته خطر بزند. در آن لحظه می خواست از آنجا فرار کند و چک و راهکارهای جادوی میلیونر را که تنها برای تحریک کردن تخیل ساده لوحانه او استفاده کرده بود را فراموش کند.

نامه را به زمین پرت کرد و به طرف در رفت. اما مانند گذشته محکم قفل شده بود. ترس تمام وجودش را در بر گرفت. دستگیره را به شدت تکان داد تا شاید با فشار آن را باز کند ولی این کار بی فایده بود.

جوان کنترلش را از دست داد. به سمت پنجره اتاق دوید و میلیونر را دید که در باغ مشغول به کارست. سرش فریاد کشید. پاسخی نیامد. با صدای بلندتری فریاد کشید، باز هم پاسخی نیامد. مستخدم وارد باغ شد و جوان دیوانه وار او را صدا زد. اما انگار فریادهایش وجود نداشت. این چه کابوس وحشتناکی بود که او می دید؟

دوباره و دوباره فریاد کشید. مستخدم دیگری نیز به دنبال مستخدم اولی وارد باغ شد. او نیز در مقابل فریادهای کمک زندانی انگار چیزی نمی شنید. جوان نا امید و نا امید تر شد.

همین طور که ناامیدانه به این طرف و آن طرف می رفت، متوجه تلفن شد. چه دیوانه ای بود! چرا قبلا به آن توجه نکرده بود؟ شاید آن هم مثل کامپیوتر آنجا نبود.

به متصدی مخابرات زنگ زد و شماره نزدیک ترین اداره پلیس را خواست. تلفنچی شماره ای به او داد... صدایش خیلی غیرعادی و عجیب به نظر می رسید. به سرعت شماره را گرفت. اما اشغال بود. دوباره شماره را گرفت، باز هم اشغال بود. بارها و بارها این کار را تکرار کرد. به یکباره متوجه شد که شماره ای که میگیرد درست مقابل چشمانش بود. همان شماره ای بود که روی تلفن نوشته شده بود. او تمام آن مدت به اتاق خودش تلفن می کرد.

دیوانه وار به دنبال چیزی بود که با آن بتواند در را باز کند. وقتی از کنار پنجره می گذشت، مردی را دید که به خانه نزدیک می شد. پالتوی گشاد و سیاهی به تن داشت و کلاه لبه پهن سیاهی بر سر.

دردی در قفسه سینه اش احساس کرد و نزدیک بود قلبش از کار بایستد. او چه کسی می توانست باشد جز قاتلی که برای کشتن او استخدام شده بود؟ روشن بود. در تله پیرمرد گیر کرده بود و باید می مرد. لحظاتی بعد صدای قدم های سنگین و آهسته ی مردی را

شنید که به اتاق نزدیک می شد. درست فهمیده بود. زمان مرگش فرا رسیده بود. به دنبال چیزی برای دفاع از خود اطرافش را گشت ولی هیچ چیز پیدا نکرد. صدای چرخاندن کلید را در قفل شنید. دستگیره تکان خورد و در باز شد.

در مقابل در، سایه بسیار تیره ای که بدون شک به هیات مردی بدل شده بود، بی حرکت و خاموش مانند مجسمه ای ایستاده بود. آنگاه مرد دست در جیبش کرد. جوان فکر کرد که سلاحی بیرون خواهد آورد اما آن غریبه مرموز، تکه ای کاغذ بیرون آورد. لبه کلاهش را بالا برد و جوان که نفسش بند آمده بود و منتظر بدترین اتفاق بود، کسی جز میلیونر را ندید.

میلیونر گفت: برگه مبالغی را که در باغ افزایش شان دادی را فراموش کردی. آیا دفترچه ای که گفتم را پیدا کردی؟

جوان با عصبانیت گفت: معنی این سناریوی مسخره ای که الان اجرایش کردی چیست؟ با این کارتان، می توانم شما را تحت پیگرد قانونی قرار دهم.

پیرمرد گفت: ولی آن ها فقط کلمه اند. کلماتی نوشته شده بر روی صفحه ای کاغذ، چند کلمه بر روی صفحه ای کامپیوتری. مگر توبه من نگفتی که به قدرت کلام معتقد نیستی؟ حال بین به چه روزی افتادی...

جوان ناگهان متوجه شد که میلیونر درباره چه چیزی صحبت می کند. میلیونر گفت: تنها می خواستم خیلی سریع درسی به تو بدهم. تجربه، معلمی بسیار بهتر از یک نظریه محض است. تجربه یعنی زندگی. مگر فلسفه گوته همین نبود؟ رنگ نظریه و تئوری خاکستری است و سبز، رنگ درخت زندگی. حالا به قدرت کلام ایمان آوردی؟ قدرتش چنان عظیم است که حتی لازم نیست حقیقت داشته باشد تا بر مردم تاثیر بگذارد. مطمئن باش که هیچ وقت در مورد تو نیت جنایتکارانه ای نداشتم... تو ناچاراً از منطقت پیروی کردی. ولی متوجه شدی که در بعضی موارد، منطق چقدر ناتوان است؟ زمانی که از پنجره اتاق بر سر ما فریاد میزدی و ما وانمود می کردیم که چیزی نمی شنویم، به راستی نا امید شده

بودی. اشتباه تو در خواندن آن کلمات نبود، بلکه در باور کردن آن بود. با این کار، به طور غریزی از یکی از بزرگترین قوانین حاکم بر ذهن بشری اطاعت کردی، زمانی که تخیل و منطق با یکدیگر در تضاد باشند، همیشه تخیل پیروز می شود.

سپس میلیونر به طرف چاپگر کامپیوتر رفت و برگه کاغذ را جدا کرد و به جوان داد و گفت: به خاطر تهدیدی آشفته شدی که حتی خطاب به تو نبود.

در بالای صفحه تنها اسم یک بنگاه نوشته شده بود. جوان متعجب شده بود. نه تنها آن تهدیدی ساختگی و بی اساس بود، بلکه اصلاً خطاب به او نوشته نشده بود.

- کلمات به شما کمک می کنند تا به اهدافتان برسید و برای این کار قدرت زیادی دارند. کافی ست از آن ها کمک بخواهید. نگرش

انسان در موفقیت او نقش به سزایی دارد و استفاده مکرر از کلمات کمک کننده می توانند باعث تغییر نگرش او بشوند.

نگرش شما همانند قلم موی نقاشی، تمام جنبه های زندگی تان را رنگ آمیزی می کند. (نگرش تا تغییر جان سی مکسول)

یک سری جملات را انتخاب کنید و آن ها را هر روز تکرار کنید. شاید هنوز به قدرت کلام ایمان نداشته باشید اما اگر آن ها را تکرار کنید متوجه اثر ژرف آنها می شوید.

برای مثال جملاتی از کتاب میلیونر یک شبه:

میلیونر به جوان توصیه کرد که این فرمول را هر شب و هر صبح پنجاه بار تکرار کند:

هر روز زندگی ام از هر جهت بهتر و بهتر می شود.

ویا برای بدست آوردن آرامش به جوان توصیه کرد که این جمله را تکرار کند:

آرام باشید و بدانید که خدا هست.

شما جملات بسیار و فرمول های مشابه بسیاری را می توانید تکرار کنید.مثلا:

من قادر به انجام هر کاری هستم.من از توانایی بالایی برخوردار هستم.من فوق العاده باهوش و خارق العاده هستم.من به تمام اهداف می رسم...

یا اگر به هدف خاصی می اندیشید همیشه به آن فکر کنید و یا تکرار کنید که در آن زمینه موفق خواهید بود.برای مثال اگر می خواهید یک نویسنده موفق شوید یا کسی که جایزه نوبل ادبی را برنده شده هر روز این را در ذهنتان مرور کنید.

تاثیر این کلمات و افکار بسیار زیاد است و فقط با تجربه و تداوم در تکرارشان می توانید به قدرت آن ها پی ببرید.یادتان باشد اساس قانون جذب همین است.هر چه افکارتان را بیشتر بر یک موضوع متمرکز کنید،آن ها را بیشتر جذب می کنید.هرچه این جملات بیشتر تکرار شوند بلکه ذهنتان می شوند و باورتان را تغییر می دهند.با تکرار بیشتر این فرمول ها به خودتان می فهمانید که

توانایی انجام هر کاری را دارید و با تغییر باورتان تغییرات شگرفی در زندگیتان پدید می آید.

البته باید توجه کرد که کلمات هرچند قدرت مند باشند بدون تلاش موفقیت امکان پذیر نیست. اما زمانی که این دو را با هم همراه کنید حتما موفق خواهید شد.

گنجینه چهارم: قدرت خلاقیت

همه ی ما در کودکی خلاق بودیم ولی اگر بخواهید بین بزرگسالان افراد خلاق پیدا کنید کار سختی در پیش رو دارید. خلاقیت یک قدرت ذاتی است که هر فرد در دوران کودکی از آن بهره مند است اما اگر آن را به خدمت نگیرد کم کم آن را از دست می دهد و به عکس هرچه بیشتر از آن بهره بگیرد آن را قوی تر خواهد کرد. در واقع افراد خلاق منبع الهامی تمام نشدنی دارند. اگر تا امروز توجه زیادی به خلاقیت نداشتید سعی کنید همین امروز به اشتباهتان پی ببرید و تا آن را به طور کامل از دست ندادید به فکر پرورش آن بیفتید. ممکن است درک درستی

از خلاقیت و افراد خلاق نداشته باشید پس بهترست ابتداءً درباره ویژگی‌های افراد خلاق صحبت کنیم. افراد خلاق افرادی هستند که بسیاری از مواقع به عنوان قانون شکن به آن‌ها می‌نگریم. دلیلش این است که این افراد هیچ وقت خود را موظف به پیروی از قوانین نمی‌دانند یا اینکه در یک چهارچوب خاص عمل نمی‌کنند. افراد خلاق دید متفاوتی دارند و بنابراین درک متفاوتی خواهند داشت و کارها را به گونه‌ای متفاوت انجام خواهند داد. دلیلی ندارد که چون یک نفر کاری را به یک صورت انجام داده ما هم همان گونه آن کار را انجام بدهیم. دلیلی ندارد که وقتی به ساحل می‌رویم تنها چیزی که شروع به ساختنش می‌کنیم قصر شنی باشد یا وقتی برف می‌آید آدم برفی درست کنیم و سریع یک هویج روی صورتش بگذاریم. خلاقیت فقط شامل کارها و چیزهای بزرگ نیست؛ همین که بتوانید کارهای معمولی را به گونه‌ای دیگر انجام بدهید کافیست. البته هر رشته‌ای به خلاقیت نیاز

دارد. یک نویسنده یا موسیقی دان ویا یک دانشمند باید خلاق باشد.

چگونه خلاق شویم؟

1. دیدی همه جانبه داشته باشید و مشاهداتان را توسعه دهید.
2. اگر احساس می کنید خلاق نیستید سعی کنید از ایده های دیگران بهره مند شوید. بررسی ایده های دیگران دیدی همه جانبه به شما می دهد ومدتی نمی گذرد که خودتان هم خلاق می شوید.
3. همیشه ایده داشته باشید وایده هایتان را بنویسید تا فراموش نشوند. یک دفترچه مخصوص این کار در نظر بگیرید که تمام ایده های جالبتان را در آن نگهداری کنید.
4. دقتتان را افزایش دهید وبه همه چیز توجه کنید حتی رویاهایتان! رویاهایتان می توانند منبع الهام خوبی برایتان باشند.

5. تمرین کنید. هرچه بیشتر از منبع خلاقیتان الهام بگیرید آن را قوی تر می کنید.

6. سعی کنید میان موضوعات مختلف رابطه برقرار کنید. افراد خلاق ممکن است به اندازه شما و یا کمتر از شما اطلاعات داشته باشند، ولی در ارتباط دادن اطلاعات و دانسته هایشان و ارائه یک ایده جدید مهارت زیادی دارند.

7. برای انجام یک کار همیشه بیش از یک راه حل وجود دارد. افراد خلاق همیشه برای مسائلی که با آن ها مواجه می شوند بیش از یک ایده دارند.



فصل سوم: زندگی کنید!

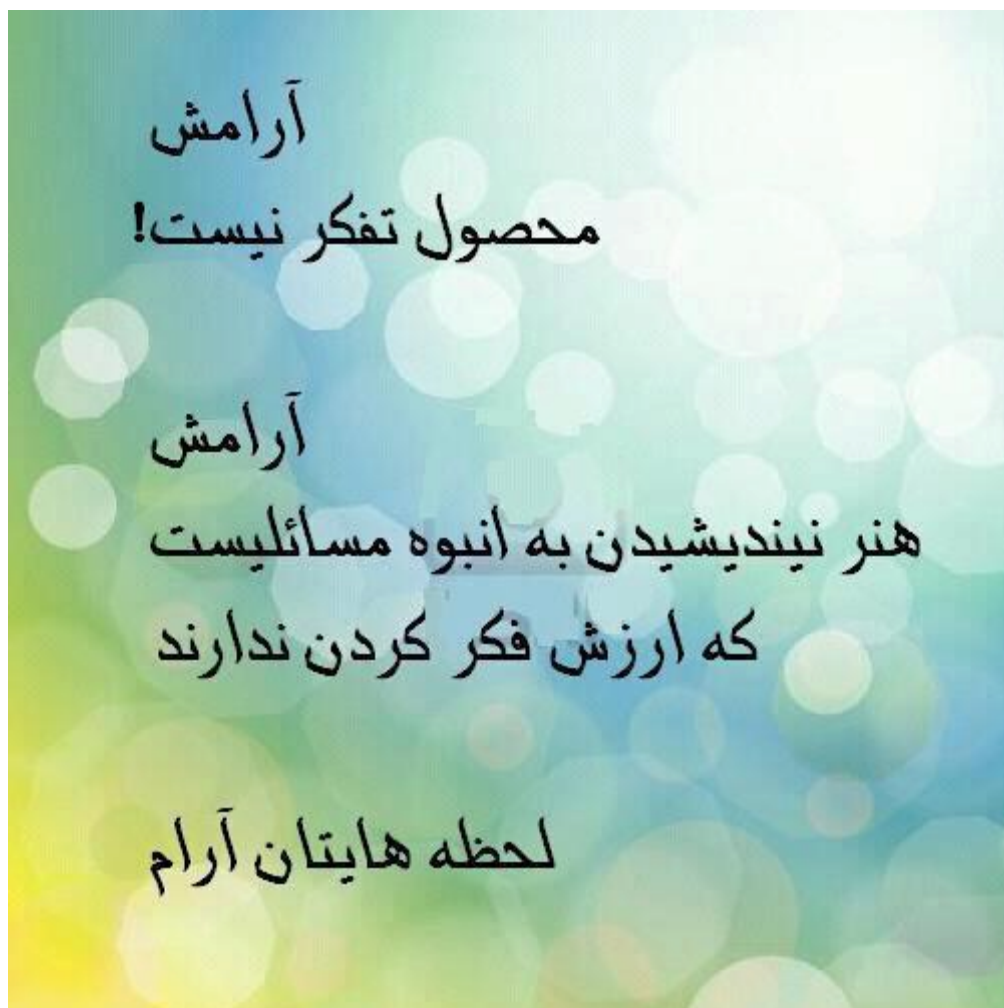
اکنون که مراحل موفقیت را بررسی کردیم بهتر است به نکته مهم تری توجه کنیم: زندگی! سعی کنید به دنبال موفقیت بروید ولی هیچ وقت برای این کار به خودتان فشار وارد نکنید.

- تعریفان را از زندگی و خوشبختی مورد سوال قرار بدهید. اگر از کسی پرسید که چرا اینقدر تلاش می کند که مقدار زیادی پول بدست بیاورد، قطعاً جواب می دهد: "برای این که خوشبخت باشم و راحت زندگی کنم." در صورتی که تنها کسی که می تواند به شما کمک کند که خوشبخت باشید خودتان هستید. از لحظات زندگی‌تان لذت ببرید و از همین الان احساس خوشبختی کنید!

- سعی کنید همیشه از آرامشی که لیاقتش را دارید برخوردار شوید. خیلی راحت دیگران را ببخشید و از خوشبختی دیگران احساس خوشبختی کنید.

- زندگی دیگران را تغییر دهید.

ارزش یک زندگی در تاثیر مثبتی ست که بر سایر زندگی هامی
گذارد. (جکی رابینسون)



چرا زندگی رو سخت میکنی؟

... زنگ بزن	دلتنگ کسی شدی؟
... دعوت کن	میخوای کسی رو ببینی؟
... توضیح بده	میخوای بقیه درکت کنن؟
... بپرس	سوالی داری؟
... برو دنبالش	چیزی میخوای؟
... حفظش کن	از چیزی خوشت میاد؟
... ترکش کن	از چیزی خوشت نمیاد؟
... بهش بگو	عاشق کسی هستی؟

ما فقط یکبار زندگی میکنیم
سخت نگیر، ساده باش. 😊



جاده موفقیت سرراست نیست
پیچی وجود دارد بنام شکست
دوربرگردانی بنام سردرگمی
سرعت گیرهایی بنام دوستان
چراغ قرمزهایی بنام دشمنان
چراغ احتیاط هایی بنام خانواده
تایرهای پنچری خواهید داشت بنام شغل
اما اگر یدکی بنام عزم داشته باشید
موتوری بنام استقامت
و راننده ای بنام خدا
به جایی خواهید رسید که
موفقیت نامیده می شود.

...پایان...